

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

دیدگاه مرحوم امام خمینی در جمع بین روایات [1]

ملاحظه فرمودید که چهار طائفه روایت وجود دارد، از طائفه اولی استفاده شد که غایت برای یتم بلوغ است، از طائفه دوم استفاده شد که غایت برای یتم رشد است و از طائفه سوم استفاده شد که غایت برای یتم یکی از این دوتا است هر کدام مستقلاً و از طائفه چهارم استفاده شد که غایت برای یتم هر دو است، هم بلوغ و هم رشد.

امام (رضوان الله علیه) می فرمایند تکلیف طائفه اولی و ثانی با این دو طائفه دیگر روشن است برای اینکه اینجا مسئله مطلق و مقید در کار است و ما باید مطلق را حمل بر مقید کنیم، به چه بیان؟ در طائفه اولی می گوید وقتی صبی - حالا جاریه یا غلام - به بلوغ رسید این از یتم خارج شده است. این طائفه اولی اطلاق دارد، یعنی اعم از اینکه این صبی یا صبیّه به رشد برسند یا به رشد نرسند!

این روایت طائفه سوم و چهارم می گویند رشد هم لازم است و باید به رشد هم برسند. به عبارت دیگر روایات طائفه چهارم قرینه برای تقیید در طائفه اولی و ثانیه است. آن طائفه اولی که فقط مسئله بلوغ را مقید کرده به رشد هم مقید می کند، طائفه ثانیه که فقط رشد را مطرح کرده به بلوغ هم مقید می کند. پس تکلیف طائفه اولی و ثانیه را روایات طائفه رابعه روشن می کند. طائفه اولی و ثانیه عنوان مطلق را دارند، طائفه رابعه عنوان مقید را دارند، قانون حمل مطلق بر مقید در اینجا جریان پیدا می کند.

مطلب دیگر این است که تکلیف بین طائفه چهارم و سوم را چطور حل کنیم؟ در حقیقت اینجا دو مسئله وجود دارد، يك مسئله بین طائفه اولی و ثانیه از يك طرف و طائفه رابعه. مشکلی حل شد، گفتیم آنها مطلق است و این قید برای او وارد می شود. مشکله ی دوم این است که تکلیف بین ثالثه و رابعه را چطور حل کنیم؟

روایات طائفه ثالثه می گوید اگر یکی از این دو تا بود از یتم خارج می شود یا بلوغ یا رشد، طائفه رابعه می گوید هر دو (هم بلوغ و هم رشد) بین اینها تنافی است، فرموده اند ما یا بیائیم از این راه وارد شویم بگوئیم اینها با هم تعارض می کنند، طائفه ثالثه ظاهر است، طائفه رابعه نص است، از باب اینکه ظاهر را حمل بر نص و صریح کنیم باز طائفه ی رابعه را قرینه قرار بدهیم برای طائفه ثالثه. طائفه ثالثه ظهور دارد در اینکه یکی از اینها کافی است، ولی نص در این نیست، طائفه ی رابعه نص در این است که هر دو لازم است. پس ما بیائیم طائفه رابعه را قرینه قرار بدهیم برای تصرّف در طائفه ثالثه. یا اینکه بگوئیم دستان اگر از جهت مرجّحات دلّالی و داخلی کوتاه است، می گوئیم این طائفه ثالثه با قرآن مخالف است، البته بر این اساس که از «وَأَنْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ» دو شرط استفاده کنیم، طائفه رابعه با قرآن موافق است، لذا روایات طائفه رابعه را مرحوم امام بر طائفه ثالثه مقدم می کنند و بعد می فرمایند ببینید همان نتیجه ای را که ما از آیه شریفه گرفتیم بلوغ و رشد هر دو معتبر است، در این روایات تا اینجا به همین نتیجه رسیدیم، این خلاصه ی فرمایش امام است.

نکته: روایتی که دیروز از عیص بن القاسم نقل کردیم که می‌گوید «سألته عن الیتیمه متی یدفع إلیها مالها» حضرت فرمود «إذا علمت أنها لا تفسد و لا تضیع فسألته إن كانت قد زوجت فقال إذا زوجت فقد إنقطع ملك الوصي عنها» این روایت هم مال طائفه ثالثه است که یکی از این دو تا کافی است، یا بلوغ یا رشد، اما این در صورتی است که ما بخواهیم بگوئیم «إن كانت قد زوجت» این خودش کنایه از بلوغ است. لقاتل أن يقول که بگوید اصلاً تزویج یک اماره‌ی عرفی بر رشد است، چون کسی که تزویج می‌کند، ازدواج می‌کند، به حدّ رشد رسیده که ازدواج می‌کند، این «قد زوجت» مسلم مراد تزویج صغیره نیست! یعنی به یک حدّی رسیده که ولیّ او، اطرافیان او تشخیص دادند این صلاحیت برای تزویج دارد، پس اصلاً این دلالت بر بلوغ شرعی ندارد، می‌خواهد بگوید خود تزویج یکی از امارات عرفی برای رشد است. در نتیجه این روایت عیص بن القاسم را می‌توانیم اینطوری معنا کنیم و وقتی اینطوری معنا کردیم تعارض نمی‌ماند. روایت طائفه سوم همین یک روایت هم بیشتر نیست.

بررسی روایت دیگر

اینجا روایت دیگری داریم عرض می‌کنم که اول همین باب است؛ محمد بن یعقوب عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی عن محمد بن عیسی عن منصور که مراد از این منصور در اینجا منصور به حازم است، منصور را غالباً وقتی در سند روایات به صورت مطلق می‌آورند منصور بن یونس است اما اینجا مراد منصور بن حازم است که موثق است. «عن هشام عن ابي عبدالله (ع) قال إنقطاع یتم الیتیم بالإحتلام و هو أشده حتّی إذا بلغ أشده» که در یکی از آیات شریفه است، اینجا می‌فرماید احتلام همان رشد است، همان اشدّ است. و در ادامه می‌فرماید «و إن احتلم و لم یؤنس منه رُشد و کان سفیهاً أو ضعیفاً فلیمسک عنه ولیّه ماله» یعنی خود احتلام اماره‌ی غالبیه‌ی بر رشد است، حالا اگر در یک جا ولی دید محتلم شده اما این قدرت نگهداری مال را ندارد، اینجا فلیمسک عنه ماله. ما می‌خواهیم اینطور بگوئیم که در روایات خود تزویج و احتلام را اماره‌ی بر رشد قرار داده‌اند، حالا روی این مطلب فکر بفرمایید، بقیه روایات را ببینید که آیا می‌توانیم این روایاتی که بلوغ شرعی را تصریح کرده، بگوئیم این موضوعیت ندارد، می‌گوید وقتی اذا بلغ خمس عشر سنة یعنی بلوغ شرعی را به عنوان اماره‌ی بر رشد قرار بدهیم در نتیجه برسیم به مدعایمان، یا اینکه اینها دو شرط است که روز یکشنبه بحث می‌کنیم.

نکته اخلاقی

تاریخ وفات حضرت معصومه (س) روشن نیست. کتاب معتبری که این را معین کرده باشد در دسترس نیست، از برخی از کتبی که در کتابخانه مسجد النبی در مدینه مقدس است نقل کردند که یک چنین چیزی ذکر شده، یا در بعضی از جاهای دیگر هم اشاراتی شده، علی ایّ حال از جهت تاریخی مسلم نیست ولی مرحوم والد ما (رضوان الله علیه) می‌فرمودند ما تمام برکاتی که در قم داریم از حضرت معصومه (سلام الله علیها) ست و باید یک روز را به عنوان تکریم این حضرت حوزه علمیه تعطیل و تکریم کند.

روایتی که امروز می‌خواهم عرض کنم در کافی شریف جلد دوم صفحه 169 آمده [2]؛ معلی بن خنیس از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند، که به امام عرض کرده «ما حقّ المسلم علی المسلم» حقّ یک مسلمان بر مسلمان چیست؟ «قال له سبع حقوق، واجبات، ما منهنّ حقّ إلا و هو علیه واجبٌ إن ضیع منها شیئاً خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب» حضرت فرمود هفت حق واجب است که اگر یکی از اینها را ضایع کند از ولایت خدا خارج شده «ولم یکن لله فیه من نصیب» از خدا و نور الهی در این انسان نصیبی وجود ندارد! «قلت له جعلت فداک و ما هی» البته در این روایت دارد هفت تا، یک روایت دیگری که آن هم به معلی بن خنیس فرموده، امام فرموده هفتاد حق است و من هفتاد تا را نمی‌گویم چون نمی‌توانید عمل کنید و هفت مورد را بیان می‌کنم. اینجا هفت تا را بیان کردند و حضرت فرمودند «إني عليك شفیع أخاف أن تضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل» من خوف این دارم که تو علم پیدا کنی اما عمل نکنی، ضایع کنی، عرض کردم «لا قوة إلا بالله» توکل بر خدا شما

بفرمایید و ما هم سعی می‌کنیم عمل کنیم «قال أيسر حقّ منها أن تحبّ له ما تحبّ لنفسك» آنچه که برای خودت دوست داری برای آن مؤمن هم دوست داشته باش «و تکره له ما تکره لنفسك» آنچه که برای خود نمی‌پسندی برای آن هم نپسند، این اولین حقّی است که یک مومن بر مؤمن دیگر دارد. ما چقدر از این حق را در خودمان پیاده می‌کنیم. از همین دایره طلبگی خودمان شروع کنیم، آیا همان طوری که دلمان می‌خواهد خودمان رشد کنیم، دلمان می‌خواهد علم ما زیاد شود، واقعاً علاقمندیم که دیگری هم علمش زیاد شود یا نه؟ یا اگر یک وقت خدایی نکرده شنیدیم یک نفری که در مسیر درس بوده الآن مریض شد و دیگر نمی‌تواند درس را دنبال کند، بگوئیم الحمدلله، در آینده به جایی نمی‌رسد! گفتن هم نمی‌خواهد، این حب و کراهت وصف نفس است و بیان هم لازم ندارد، آیا واقعاً اگر دیدیم یک کسی فقیر شد و فقر و کسالت به سراغش آمد، به این اندازه هست که انسان احساس کند گویا فقر و کسالت سراغ خود او آمده؟ اینطور نیستیم، این اندازه که اگر دیدیم یک کسی یک گرفتاری‌ای دارد ما به همان اندازه احساس کنیم گرفتاری او گرفتاری ماست، پس خیلی از ماها این حق را ادا نمی‌کنیم و امام فرموده این کوچکترین حق است. ما خوشمان نمی‌آید کسی پشت سر ما حرف بزند، ببینید اگر امروز به شما بگویند دیروز یک نسبت دروغی را به شما دادند، چقدر انسان ناراحت می‌شود! اما خودمان به خودمان اجازه می‌دهیم پشت سر دیگران حرف بزنیم، کسی را به راحتی ضایع کنیم!

من یک چیزی را در همین روزهای انتخابات شنیدم و واقعاً به خودم لرزیدم و گفتم خدا کند چنین چیزی نباشد؛ طلبه‌ای گفته من در همین قم 20 منبر رفتم علیه یکی از کاندیداها صحبت کردم، این واقعاً مطابق با دین است؛ این همه بزرگان ما، رهبری معظم فرمودند، خوبی‌های دیگران را بگوئید، به یکی علاقمند هستید بگوئید این به درد اسلام می‌خورد، به درد انقلاب می‌خورد، قوّتش این چنین است، اما بگوئیم اموال این آدم حرام است؟! مگر تو قاضی بودی، مگر بررسی کردی؟! واقعاً اینها برای حوزه علمیه بسیار فاجعه است، به اسم اینکه انسان می‌خواهد حمایت کند، آن هم به عنوان اینکه یک عناوین مقدسی را انسان به میدان بیاورد، هم آن عنوان را خراب کنیم، هم پایه‌های اخلاقی خودمان را خراب کنیم، چطور به خودمان اجازه می‌دهیم این کار را انجام بدهیم؟! آیا واقعاً امروز یک کسی تریبون دستش بیاید شروع کند به اهانت کردن به ما، ما خوشمان می‌آید؟! من هم اگر تریبون به دستم آمد به خودم اجازه ندهم به دیگری اهانت کنم، کسی را موهون کنم!

در هفته گذشته هم این روایت را خواندم که پیامبر(ص) وقتی به معراج رفتند خدای تبارک و تعالی فرمود اگر کسی یک مؤمنی را اهانت کند، «بارزنی بالمحاربة» این من را به محاربه‌ی با خود من دعوت می‌کند! این یک مصداقش است. واقعاً این یک حقّ است، من اگر میل دارم خودم خانه‌دار شوم باید به همین اندازه میل داشته باشم بقیه طلبه‌ها هم خانه‌دار باشند، اگر میل دارم که یک آبرویی داشته باشم باید به همین اندازه، اگر یک ذره کمتر هم باشد از روایت خارج است! بگویم دیگری هم اعتبار داشته باشد ولی ده درجه پائین‌تر از من باشد، همین هم خلاف است، بگویم من هم علاقه دارم دیگری باشد، اگر میل داشته باشم به اینکه من مدرّس باشم و برای دیگری هم بخواهم. من یادم می‌آید که مرحوم والد ما در دو سال آخر عمرشان موفق به تدریس نشدند؛ یک روزی از بیت مرحوم آیت الله العظمی تبریزی خدمت ایشان برای عیادت آمدند (آن موقع آقای تبریزی هم زنده بودند)، ایشان فرمودند من بسیار تأثر می‌خورم که چرا درس ایشان تعطیل است! من که نمی‌توانم درس بگویم، ایشان هم درسش تعطیل است چون ایشان هم آن موقع مریض شده بود. من احساس کردم به همان اندازه‌ای که ایشان از تعطیلی درس خودش ناراحت و متأثر است، به همان اندازه از تعطیلی درس مرحوم والد ما هم ناراحت است، این باید باشد. ما قدر مشترکمان ایمان است (اگر باشد انشاءالله) این قدر مشترک را اگر بخواهیم حفظ کنیم باید این حقوق را حفظ کنیم، مبدا واقعاً طوری باشد که به راحتی یکی را بالا ببریم بدون ملاک و دیگری را تحقیر و تضعیف کنیم بدون ملاک. انسان یک حرفی را یک جا شرعاً می‌تواند بزند و در جای دیگر نمی‌تواند بزند! در مقام مشورت ممکن است از آدم سؤالی راجع به کسی بپرسند و آدم سرّی از او را بداند، باز آن هم به یک مقدار لازمی که در مقام مشورت نباید خیانت شود، شما می‌توانید بگویید، همه‌اش را نمی‌توانید بگوئید! یک وقت سؤال می‌کنند که می‌خواهیم دخترمان را به فلان آقا بدهیم! آقا من صد تا عیب از این آقا سراغ دارم، اما اگر یکی از اینها را بگویم کافی است بر اینکه او متوقف شود همان را باید بگویم، تازه اگر بتوانم به صورت اجمال بگویم حق ندارم به صورت تفصیل بگویم، اینقدر مسائل دینی ما دقیق است! ولی متأسفانه خیلی باید تأسف خورد که چرا حوزه ما در حال فاصله گرفتن از این مسائل اخلاقی است؟! ما باید خودمان عامل به این‌ها باشیم و مردم ببینند که ما عامل هستیم تا اینکه در آنها هم اثر بگذارد.

علي ايّ حال در اين روايت امام(عليه السلام) هفت حق را بيان كردند «أيسر حق منها أن تحبّ له ما تحبّ لنفسه» به همان اندازه آنچه را كه براي خودت دوست داري براي او هم دوست داشته باش، «وتكره له ما تكره لنفسك» حالا بقيه روايت را در جلسه آينده عرض مي‌كنيم.

خداوند همه ما را عامل به اين روايات بفرمايد ان شاء الله.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1] . «و طريق الجمع بين الطائفتين الأولتين و الثالثة و كذا الرابعة، واضح؛ لحمل المطلقات على المقيدّات. و أمّا الثالثة مع الرابعة، فلا يخلو من إشكال؛ لأنّ الظاهر من الثالثة مقابلة الرشد للبلوغ، و أنّ كلّ واحدٍ منهما تمام الموضوع، و من الرابعة أنّ كلّاً منهما جزؤه. و يمكن أن يقال: إنّ الرابعة صريحة في دخالة الرشد بعد الاحتلام، و الثالثة ظاهرها السياقي استقلال كلّ منهما، و هو لا يقاوم الصريح، فيحمل إطلاق كلّ من الفقرتين على المقيدّ، مضافاً إلى مخالفة الثالثة لظاهر الكتاب. فلا إشكال من هذه الجهة في الروايات؛ إذ بعد جمعها توافق ظاهر الآية الكريمة؛ من توقّف الاستقلال على البلوغ و الرشد» كتاب البيع، ج 2، ص 28.

[2] . «عنه عن عليّ بن الحَكَم عن عبدِ الله بن بكيرِ الهَجَرِيّ عن مُعلّى بن خُنيسٍ عن أبي عبدِ الله(ع) قال قلتُ له ما حقُّ المُسلمِ على المُسلمِ قال له سَبْعُ حُقُوقٍ وَاجِبَاتٍ مَا مِنْهُمْ حَقٌّ إِلَّا وَهُوَ عَلَيْهِ وَاجِبٌ إِنْ ضَيَّعَ مِنْهَا شَيْئاً خَرَجَ مِنْ وَلَايَةِ اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ وَ لَمْ يَكُنْ لِلَّهِ فِيهِ مِنْ نَصِيبٍ قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ مَا هِيَ قَالَ يَا مُعَلَّى إِنِّي عَلَيْكَ شَفِيقٌ أَخَافُ أَنْ تُضَيِّعَ وَ لَا تَحْفَظَ وَ تَعْلَمَ وَ لَا تَعْمَلَ قَالَ قُلْتُ لَهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ قَالَ أَيْسَرُ حَقٍّ مِنْهَا أَنْ تُحِبَّ لَهُ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ تَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ وَ الْحَقُّ الثَّانِي أَنْ تَجْتَنِبَ سَخَطَهُ وَ تَتَّبِعَ مَرْضَاتَهُ وَ تُطِيعَ أَمْرَهُ وَ الْحَقُّ الثَّالِثُ أَنْ تُعِينَهُ بِنَفْسِكَ وَ مَالِكَ وَ لِسَانِكَ وَ يَدِكَ وَ رِجْلِكَ وَ الْحَقُّ الرَّابِعُ أَنْ تَكُونَ عَيْنُهُ وَ دَلِيلُهُ وَ مِرَاتُهُ وَ الْحَقُّ الْخَامِسُ أَنْ لَا تَشْبَعَ وَ يَجُوعَ وَ لَا تَرَوَى وَ يَظْمَأُ وَ لَا تَلْبَسَ وَ يَعْرِى وَ الْحَقُّ السَّادِسُ أَنْ يَكُونَ لَكَ خَادِمٌ وَ لَيْسَ لِأَخِيكَ خَادِمٌ فَوَاجِبٌ أَنْ تَبْعَثَ خَادِمَكَ فَيَغْسِلَ ثِيَابَهُ وَ يَصْنَعَ طَعَامَهُ وَ يَمَهِّدَ فِرَاشَهُ وَ الْحَقُّ السَّابِعُ أَنْ تُبْرِ قَسَمَهُ وَ تُجِيبَ دَعْوَتَهُ وَ تَعُودَ مَرِيضَهُ وَ تَشْهَدَ جَنَازَتَهُ وَ إِذَا عَلِمْتَ أَنَّ لَهُ حَاجَةً تُبَادِرُهُ إِلَى قَضَائِهَا وَ لَا تُلْجِئُهُ أَنْ يَسْأَلَكَهَا وَ لَكِنْ تُبَادِرُهُ مُبَادِرَةً فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ وَصَلْتَ وَ لَا يَتَكَ بِوَلَايَتِهِ وَ وَلَا يَتَهُ بِوَلَايَتِكَ». الكافي، ج 2، ص 169، ح 2.